

زبان مادری و کیستی ملی

18. زبان پارسی و کیستی ایرانی - بخش دوم

پناه جستن در پشت یک زبان برای ایستادگی در برابر سرکوب همه سوبه سپاهیان مسلمان عرب گذشته از آنچه که در بخش نخست آمد، ریشه در پدیده دیگری نیز داشت. شهروند شاهنشاهی ساسانی برای نامیدن "خود" و "دیگری" (من کیستم؟ من که نیستم؟ که نخستین و بنیادترین پرسشهای پرسیمان کیستی ملی هستند) از واژگان "ایرانی" و "ایرانی" (نایرانی) بهره می جست. بدیگر سخن او برای تعریف کیستی خود از واژه ایران بهره می گرفت که خود دگرپرسی یافته واژه آریا بود. همینجا ناگزیر از گفتنم که این "آریا" هیچ پیوندی با آنچه که نژادپرستان اروپایی و ایرانی از این واژه درمی یابند ندارد و هرگز نیز نداشته است (1). آریایی از همان آغاز برای نامیدن مردمانی بکار می رفت که دارای ویژگیهای فرهنگی - و نه نژادی - همسانی بودند و از مادها (بنگرید به هروودوت) و پارسیها گرفته تا سکاها تورانی را دربرمی گرفت. در ایران روزگار ساسانی ولی این واژه برابرنهادی بود برای آزادگی، و ایرانی آن روزگاران خود را با واژه "آزاده" باز می شناخت (2). یهودیان در نگاه به "خود" و "دیگری"، یا همان پرسیمان "کیستی"، واژه های "یهودی" و "گوی" (3) را بکار می برند. "گوی" هر آنکسی است که خون یهودی (که از مادر به فرزند می رسد) در رگانش روان نباشد. عرب آنروزگار (و هم امروز نیز) مردم را به "عرب"، یعنی کسی که بزبان عربی سخن می گوید، و "عجم" یا کسی که گنگ است و سخن گفتن نمی داند، بخش می کرد (گفتنی است که بربر نیز در نزد یونانیان همین معنی را دارد). بدیگر سخن، عرب زبان خود را چنان می ستود که کیستی خود را در آن باز می یافت و آن را در جایگاهی چنان فراز می دید، که اگر کسی بدین زبان سخن نمی گفت، در چشمان او لال و گنگ می بود. پس پناه جستن در پشت یک زبان دیگر و آفرینش فرهنگی به این زبان، اورنگ سروری زبان عربی را در هم می شکست و در پی آن سروری خود عربان را نیز، چرا که با اینکار زبان عربی - برترین چیزی که عرب بدان می بالید - از جایگاه فراز خود فرو می افتاد، و فرو افتاد.

دو سده نخستین پس از فروپاشی شاهنشاهی ساسانی را باید سده های کشتار و ویرانی و ببردگی رفتن خاندانهای ایرانی و نابودی زیرساختهای کشاورزی و بازرگانی دانست. به گمان من اگرچه با خواندن نوشته های تاریخنگاران مسلمان می توان به گوشه هایی از دژخوئیها و گرگخوئیهای سپاهیان عرب پی برد، به چرخاندن آسیاب از خون ایرانیان و به گردن زدن هزاران تن در یک روز و به نابودی کتابخانه ها و سوزاندن هر آنچه که فرزندان ایرانی در درازنای سده ها گردآورده بودند، ولی این همه داستان نیست و بی بهره ماندن ما از دستاوردهای مادی نیاکانمان ریشه در چیزی جز نابودی سازمانیافته و آماجمند فرهنگ ایرانی نمی تواند داشته باشد. همانگونه که در بخش پیش نیز آوردم، برای انسان خردمند امروزی پذیرفتنی نیست که سپاهیان مسلمان در هزار و چهارصد سال پیش در رویارویی با دستاوردهای فرهنگی نامسلمانان رفتاری بهتر و انسانیتور و متمدانه تر از القاعده و طالبان و وهابیان و جمهوری اسلامی داشته بوده باشند. آیا براستی انگاشت اینکه مسلمانان در ایران هر آنچه را که به گونه ای با فرمانهای قرآن همخوانی نداشت - برای نمونه تندیس و نگاره زنان - نابود کرده باشند دور از پندار است، آنهم برای ما که نابودی تندیسهای بودا را در سده بیست و یکم و بدست جنگجویان الله با چشمانی شگفت زده و پرهراس به تماشا نشستیم؟ آیا سخن گفتن از کتابسوزان مسلمانان در چهارده سده پیش و نابودی دستاوردهای ایرانیان در دانش و فرهنگ، می تواند یک دروغ باشد، در جایی که ما روزروز رفتار دولتهای اسلامی را با فرهنگ و دانش می بینیم؟ آیا کتابسوزانهای سال 1360 در ایران از یاد رفته است؟ آیا نمی توان انگاشت آنچه که در سده بیستم شدنی است، در سده های هفتم و هشتم بی گمان ناشدنی نبوده است؟

بهر روی در دو سده آغازین آمدن اسلام، بر سرتاسر ایران خاک خموشی و مرگ پاشیده شده بود. اینرا دست کم از نوشته های جسته و گریخته همان تاریخنگاران مسلمان می توانیم دریافت. ایرانیان پس از بخود آمدن از گنجی نخستینشان، که در پی کشتارهای ددمنشانه و ویرانیهای بدان دچار شده بودند، باید نخست گریبان خود و فرهنگ خود را از چنگال امویان رها می کردند، که در دشمنی دیوانه وار خود با ایران و فرهنگ آن هیچ مرزی را نمی شناختند و در نابودی دستاوردهای فرهنگی سرزمینمان، از دست نیشته ها گرفته تا دست ساخته ها، هیچ کوتاهی از خود نشان نمی دادند. اینکار با برانداختن فرمانروایی نژادپرستانه امویان و بر کشیدن عباسیان که شیفته "اکاسره" (عربی: خسروان) بودند، و با بازسازی دستگاه دیوانی کهن به نخستین آماج خود رسید. فرمانروایی عربان دچار دگرپرسی شد، پایتخت جهان اسلام از دمشق (بیزانس) به میانرودان (ایران) آمد، و نام ایرانی "بغ داد" - شهر خداداده - بر آن نهاده شد، در نزدیکی تیسفون، پایتخت کهن ساسانیان.

گام نخست پیشروان جنبش نوزائی ملی در ایران، برگرداندن نیشته های کهن ایرانی از پهلوی به عربی بود، تا دست کم آنچه که از نابودی جسته است، به زبانی دیگر بازنگاشته شود و از یادها نرود. یکی از پیشگامان این جنبش روزبه پسر دادویه بود که او را بنام ابن مقفع می شناسیم. روزبه که برای رهائی از مرگ اسلام آورده بود، به گفته ابن ندیم کلیله و دمنه، اندرز نویسیروان، آئین نامه، دیبستان (کتاب مزدک بامدادان) و چند کتاب دیگر را از پهلوی به پارسی برگردانید. این اندیشمند بزرگ که نگاشته هایش در عربی هم امروز نیز در شیوانی و روانی همآورد می جویند، در سی و شش سالگی بدستور ابوجعفر المنصور عباسی به گناه زندیق بودن به آتش افکنده شد. آورده اند روزبه پور دادویه روزی به هنگام گذر از کنار آتشکده ای سروده است:

ای خانه ی دلدار که از بیم بداندیش / روی از تو همی تافته و دل بتو دارم
رو تافتنم را منگر زانکه به هر حال / جان بهر تو می بازم و منزل بتو دارم (4)

اینکه ابن مقفع براستی خود چنین سخنانی را سروده باشد، با نگاه به بافتار آن چندان درست به نگر نمی رسد. با این همه این سروده چه بر زبان ابن مقفع روان شده باشد و چه ساخته و پرداخته تاریخنویسان باشد، به نیکی نشانگر چرایی و چگونگی گرویدن ایرانیان (یا دست کم فرهیختگانشان) به اسلام، در سده های نخستین شکست از عربان است، و گویای این سخن، که روند مسلمان شدن ایرانیان چندان نیز سرشار از شیفتگی و دلدادگی به آئین عربان نبوده است و داستان آن آغوشهای باز که گفته می شود بروی جنگجویان مسلمان گشوده شدند، افسانه ای بیش نیست، برای سرپوش نهادن بر دریای خونی که آزادگان ایرانی در آن تپیده بودند.

تا سخن را کوتاه کرده باشم، به یکی دیگر از پیشگامان این جنبش می پردازم، که بسیاری از دانسته های ما از آئینهای ایرانی، برای نمونه "نوروز"، "مهرگان"، "سده" و "چهارشنبه سوری" از نوشته های او است: ابوریحان محمد بن احمد

بیرونی، با دو شاهکار ارجمندش "آثارالباقیه عن قرون الخالیه" و "التفهیم لاوائل صناعه التنجیم". آثارالباقیه در باره زندگانی ایرانیان، پیش از آمدن عربان است و بازگو کننده جشنها و آئینها و کردار و منش مردم ایرانزمین و همچنین بخش بزرگی از پیشینه تاریخی، افسانه ای و پهلوانی آنان. التفهیم در باره اختر شناسی و آمار و هندسه است که گویا ابوریحان آنرا خود از عربی به پارسی برگردانده است و از این نگر نیز این کتاب را باید یادگار پراچی از شیوه نگارش پارسی در سده های چهارم و پنجم بشمار آورد. پس نخستین گام، نگاهی از دستاوردهای فرهنگی و بویژه نوشتاری ایرانیان بود، که برای گریز از نابودی می بایست بزبان عربی نوشته می شد. گفتنی است که فرهیختگان و دانشمندان ایرانی، که آمدن عربان را تنها یک شکست زودگذر می دانستند و نه از هم گسستن شیرازه سرزمینشان، بدین امید که بزودی زود سپاهیان ایران دشمنان را (مانند آنچه که بارها در سده های پی در پی در باره رومیان رخ داده بود) برانند و آنان بتوانند بخانه های خود بازگردند، زادگاه خود را در میانرودان و خوزستان و پارس واگذاشته و در درازای دهه ها و پیشرفت روزافزون مسلمانان رفته رفته به دوردستترین بخشهای ایرانزمین، خراسان بزرگ گریخته بودند. چنین شد که این خاندانها در آن سرزمینها ماندگار شدند و پرچم پایداری فرهنگی در برابر مسلمانان را برافراشتند، این جنبش باید چنان گسترده بوده باشد که کوچ انبوه عربان (5) به خراسان نیز نتوانسته است از پس آن برآید و به بازگونی آنچه که در مصر و شامات و مغرب رخ داد، بجای آنکه بومیان خراسان عرب شوند، عربهای کوچیده بدانجا ایرانی شدند و زبان مادری خود را از یاد بردند.

این گریز گسترده فرهیختگان و دانشمندان را باید به گونه ای یک کوچ فرهنگی بشمار آورد. اگر تا به آنروز میانرودان دلی تپنده فرهنگ ایرانی بود، اکنون بخش بزرگی از این فرهنگ ریشه دار و ژرف و پر بار به خراسان بزرگ کوچیده بود (6). در درازای دو سده و با برافتادن دودمان ایران ستیز آموی رفته رفته راه برای نوزائی ملی ایرانیان باز می شد، باید زبان عربی از زندگی مردم ایرانزمین رخت برمی پست و زبانی ایرانی جای آنرا می گرفت. این ایرانگرایی که پس از جنبش میهندوستی نیمه دوم فرمانروائی اشکانیان دومین نوزائی ملی ایرانیان بشمار می آید، نخست به بازسازی و پرورش زبانی "ملی" با برداشتی نزدیک به آنچه که ما امروز از این واژه درمی یابیم، پرداخت. زبان "پارسی دری" رفته رفته از نمانگاه خود بیرون آمد تا پایای جنبشهای میهندوستانه ابومسلم و استادسیس و ابن مقفع و سنباد و مازیار و کوتاه سخن، بابک خرمدین، این ستاره همواره درخشان عشق به ایران و فرهنگ ایرانی چون رودی سرازیر شود و به کیستی نوپای ایرانی پس از اسلام جانی نو ببخشد.

درباره نام این زبان و واژه "دری" نگرها گونه گونه است. باور بیشتر مردم برآن است که دری زبانی از شاخه خاوری زبانهای ایرانی و گویش مردم بدخشان و بلخ و آریانا و فرارود بوده است و از آنجا که نخستین دوده های شاهی پس از برافتادن ساسانیان در این سرزمینها پای گرفته اند و "دربار" می داشته اند، بدین نام شناخته شده است. گروهی دیگر با نگاه به گفته "ابن ندیم" و "ابن مقفع" (7) آنرا زبانی می دانند که در دربار ساسانیان بدان سخن گفته می شده و به همراه خاندان شاهی و گریز گسترده و انبوه خاندانهای ایرانی از خاور ایران، به باختر آن کوچیده است. اگر بپذیریم که "دری" از واژه دربار می آید، این دربار نمی توانسته است بارگاه سامانیان بوده باشد. سامانیان بسال 253 در فرارود به فرمانروائی رسیدند و فردوسی یک سده پس از آن کار سرودن شاهکار ادبیات پارسی را در توس آغاز کرد. آفریدن چنین شاهکاری بدون پشتوانه ادبی سدها ساله نه تنها در زبان پارسی، که در هیچ زبان دیگری نیز شدنی نیست. بدیگر سخن هیچ کس نمی تواند سده ای پس از پدید آمدن یا گسترش یک زبان، بیکباره پگاهان از خواب برخیزد و بدون بهره گیری از دستاوردهای نوشتاری پیشینیانش دست به چنین آفرینش شگرفی بزند. پس زبان پارسی دری می بایست بسیار ریشه دار تر از روزگار سامانیان بوده باشد. بهر روی از آنجا که بازگشودن این پرسش خواهان نوشتار دیگری است، من از آن درمی گذرم و تنها به گفتن این سخن بسنده می کنم، که با نگاه به نبشته های پر بار و ژرف نگاشته شده در این زبان در همان زمان کوتاه سالهای نخستین رخ نمائی اش، می توان پی برد که پارسی دری بسیار پیشتر از برآمدن سامانیان و طاهریان و به جهان آمدن دقیقی و فردوسی زبان فرهیختگان و ابزار آفرینش فرهنگی و هنری بوده است، انگاشت اینکه زبانی امروز پدید آید و گویندگانش سید سال پس از آن و بدون داشتن یک پیشینه ادبی، بناگاهان دست به آفرینش شاهکارهای پی در پی بزنند، کودکانه و سست است.

آیا پارسی دری زبانی "نو" بود؟ آیا پارسی جایگزین پهلوی شده بود؟ از آنجائیکه سرابندگانی چون فردوسی و دقیقی این دو زبان را درکنار هم بکار برده اند، پذیرفتنی است که پارسی دری و پهلوی پس از اسلام نیز زمان درازی در کنار هم زیسته باشند (8). هر چه هست، خویشاوندی این دو زبان آنچنان آشکار است که برای دریافت آن نیازی بدین نیست که خواننده زبانشناس باشد. برای نمونه از یادگار زیربان و کارنامه اردشیر بابکان (برای آسان شدن کار از الفبای آوائی یا فوتیک بهره می گیرم):

یادگار زیربان. تن درستی و دیر زیستی بهان (خوبان) و درست کُنشان (کرداران).

phl.: ayādgar ēw zarērān. tan drustīh ud dēr zišnīh harw wēhān ud frārōn kunišnān.

prs.: yādgar e zarīran. tan dorostī o dīr zīstī har behān o dorost konešān.

کارنامه اردشیر بابکان. در فریفته بودن کنیزک اردوان بر اردشیر و گریختن اردشیر با کنیزک به سوی پارس.

phl.: kārnamag ī artaxštar ī pāpakān. abar farēftan budan ī kanīzag ī ardwān abar artaxštar ud wirēxtan ī artaxštar abāg kanīzag o rōn ī pārs.

prs.: kārname (y)ē ardešīr ē bābakan. bar (dar) farīfte budan ē kanīzak ē ardawān bar ardešīr o gorīxtan ē ardešīr bā kanīzak be sūy ē pārs. (9)

نزدیکی این دو زبان کار را بر فرهیختگان (که بسیاری از آنان به هر دو زبان سخن می گفتند) در برگرداندن نبشته های پهلوی که در خراسان از گزند عربان بدور مانده بودند، آسانتر می کرد. زبان دری، ولی تنها زبان آفرینش ادبی نبود. همانگونه که در بخش نخست آمد، این زبان می بایست بار فرهنگی نگاهی از دیگر هنرهای ایرانی را نیز بر دوش می کشید، بار موسیقی، رقص، نگارگری و پیکره تراشی را که اسلام آنها را گناه می شمرد و مسلمانان را از پرداختن بدانها پرهیز می

داد، تا مباد که در آتش دوزخ درافتند. برای چنین کاری، زبان شعر گزیده شد، اگرچه شعر و شاعری نیز در قرآن نكوهیده شده بود و الله پیامبر خود را از شاعری بدور می دانست و شعر را سزاوار او نمی شناخت (یس، آیه 36، شعراء، آیه 224).

زبان پارسی بار زنده نگاه داشتن همه این هنرها را بر دوشهای نیرومند خود گرفت. تا نمونه ای آورده باشم، چنین بود که نه تنها ساختار کهن موسیقی ایرانی که گفته می شود از روزگار ایلامیان بجای مانده است، در لابلای سروده های هزاران چامه سرای پارسی و پارسی گوی بازگفته شد، که این موسیقی در تار و پود شعر پارسی تنیده شد و به زندگانی پنهان خود ادامه داد (10). این هنر زیبا، که ایرانیان پیش از آمدن اسلام از سرآمدان آن بودند پوست افکند و خود را در لابلای واژه ها نهان کرد تا روزی دوباره از نهانگاه خود بدر آید و رخ نماید. پیشروان نوزائی فرهنگی و ملی ایران توانستند با پافشاری در بکارگیری زبان پارسی و کنار نهادن زبان عربی بخش بزرگی از مرده ریگ فرهنگی نیاکانمان را از دستبرد و نابودی نگاه دارند تا ما امروزه با نگاه به واژگان موسیقائی در ایران و آذربایجان و کشورهای عربی دریابیم که ریشه آنچه که در اروپا "موسیقی شرق" نامیده می شود در کجا بوده است. ناگزیر از گفتیم که من در این بررسی نمونه وار، این پدیده را تنها از دیدگاه زبانشناسی وامی کاوم و بررسی موسیقائی آن را به موسیقیدانان وامی گذارم:

موسیقی ایرانی از هفت دستگاه (1. ماهور، 2. شور، 3. سه گاه، 4. چهارگاه، 5. نوا، 6. همایون، 7. راست پنجگاه) و شش آواز (1. بیات گرد، 2. دشتی، 3. بیات ترک، 4. ابوعطا، 5. افشاری، 6. بیات اصفهان) ساخته شده است که هر یک خود به گوشه ها بخش می شوند.

در نگاه به "مقامات" و "اجناس" موسیقی عرب با واژه های زیر روبرو می شویم: چهارگاه، سیکاه، نیاواند، راست، گرد و عجم، که این یکی اگرچه واژه ای عربی است، ولی خوبی نمایانگر ریشه موسیقائی خویش است. موسیقی مقامی آذربایجان نیز ساختاری بسیار نزدیک به موسیقی دستگاهی ایران دارد. در اینجا با هفت دستگاه یا "اساس مقام" (1. راست، 2. شور، 3. سه گاه، 4. چاهارگاه، 5. بیاتی شیراز، 6. شوستر، 7. هؤمایون) و سه آواز یا "کؤمکچی مقام" (1. شاهناز، 2. سارنج، 3. نؤ چاهارگاه) روبروئیم. (11)

همانگونه که می بینیم، چه در موسیقی عربی و چه در موسیقی مقامی آذربایجانی واژه های پارسی برای نامگذاری دستگاهها و آوازا بکار رفته اند و خردمندانه نخواهد بود، اگر که بپردازیم ایرانیان موسیقی خود را از عربان برگرفته باشند و خود اعراب بر دستگاههای موسیقی شان نامهای پارسی چون سه گاه و چهارگاه و راست و نیاواند گذارده باشند!

در اینکه خراسان گهواره دومین نوزائی کیستی ایرانی گردید، نکته باریک و زیبایی نیز نهفته است که با آوردن آن این بخش را بی پایان می برم. خراسان واژه ای پهلوی است که از دو بخش "خور" (خورشید) و "آسان" (آیان، آنچه که می آید) ساخته شده است. "آسیدن" در زبان پهلوی همان "آمدن" در پارسی است و خراسان، «جائی که خورشید سر می زند»، چنانکه فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین می سراید:

زبان پهلوی هرکو شناسد / خراسان آن بود کز او "خورآسد"
"خورآسد" پهلوی باشد "خورآید" / عراق و پارس را خور زو برآید
خراسان پهلوی باشد خورآیان / کز آنجا خور برآید سوی ایران

برگرداندن نیشته های پهلوی به پارسی و آغاز سرایش شاهنامه ها پابانی زیبا بود بر شب تیره سرکوب فرهنگی ایرانیان و به بند کشیدن کیستی ملی آزادگان، و چه جای شگفتی که خورشید نوزائی ملی ایرانیان از خراسان برآمد، از سرزمینی که خورشید هر روز از آن سر می زند و گرمای جانبخشش را بر سرتاسر ایرانزمین می تاباند؟

دنباله دارد

[15. آذربایجان و کیستی ایرانی - بخش نخست](#)

[16. آذربایجان و کیستی ایرانی - بخش دوم](#)

[17. زبان پارسی و کیستی ایرانی - بخش یکم](#)

خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

پائیز هشتاد و شش

مزدک بامدادان

mazdakbamdadan@arcor.de

1. اگر خودکامه بزرگی در اروپا بنام "نژاد پاک آریا" خون میلیونها تن از مردم جهان را بزمین ریخت و خودکامه کوچتری در کشورمان بی آنکه تاریخ بخواند و بداند که این واژه از کجا آمده و چه سرگذشتی داشته است، خود را آریامهر، "خورشید نژاد آریا" نامید، گناه از این واژه نیست. آریانی نه نژاد پاک است و نه ملت برتر، که روزگار ما تنها یک فرهنگ است، تنها یک واژه است، همچون آزادی و آزادگی. آیا در تاریخ به بهانه هیچ واژه دیگری با اندازه آزادی خون مردمان بر زمین ریخته و دودمانها و شهرها و کشورها نابود شده اند؟ از تاریخ اگر درگذریم، بهانه مسیحای خودخوانده روزگار ما - جرح بوش - برای بخاک و خون کشیدن عراق و افغانستان کدام واژه بوده ست، بجز آزادی؟
2. از نامهایی که عربان برای نامیدن ایرانیان بکار می بردند، "بنو الاحرار" (فرزندان آزادگان) و "احرار الفارس" (آزادگان فارس) بودند. واژه آزادگان را سرابندگانی چون دقیقی، رودکی، نظامی و فردوسی بجای ایرانیان بکار برده اند. چند نمونه از فردوسی:
سیاوش نیم نر پریزادگان / از ایرانم از تخم آزادگان (بیزن و منبزه)
پس از دست آن بیدرفیش پلید / شود شاه آزادگان ناپدید (پادشاهی گشتناسپ)
یکی مردم ای شاه بازارگان / پدر ترک و مادر ز آزادگان (هفتخوان اسفندیار)
همچنین بنگرید به "سرو آزاده" که در افسانه های دینی زرتشتی بدست زرتشت در کاشمر کاشته شده است.
3. این واژه ها در زبان عبری "یهودیم" و "گوییم" خوانده می شوند. بنگرید به تورات، سفر آفرینش، 10:1. گوی در زبان عبرانی همان "ملت" و "قوم" است، ولی برای نامیدن ناپهودیان بکار می رود. در زبان "ییدیش" (زبان یهودیان اروپائی) این واژه اگر از سوی یک یهودی در باره یهودی دیگر بکار رود، برابر با واژه "ییدین" در نزد مسلمانان است.

4. در باره ابن مقفع بنگرید به "روزبه پوردادویه، ابن مقفع- احسان طبری" و "أبومحمد ابن المقفع، عباس زریاب خوبی، دایره المعارف بزرگ اسلامی نوشتار شماره 1801".
5. گروهی از اینان از تیره پمانیان بر همزبانان عرب خود، بنی امیه، شوریدند و به ابومسلم پیوستند. بنگرید به تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، مرتضی راوندی در باره جنبش سیاه جامگان.
6. بروزگار مانی نیز چنین پدیده ای را می توان پی گرفت. بیهوده نیست که بیشترین نیشته های دینی و تاریخی پیروان این پیامبر برخاسته از میانرودان، در تورفان چین یافته شده اند.
7. «زبان دری لغات شهر های مداین است و در دربار پادشاهان بدان زبان سخن می گفتند و لغات مشرق و بلخ در آن غلبه دارد». بنگرید به "سیک شناسی، محمد تقی بهار، جلد نخست، چاپ امیرکبیر
8. فردوسی: کجا بیور از "پهلوانی" شمار / بود بر زبان "دری" ده هزار. همچنین: چه رومی چه تازی و چه "پارسی" / چه سغدی چه چینی و چه "پهلوی"
9. برای آگاهی بیشتر از دبیره های پارسی میانه بنگرید به:
<http://titus.uni-frankfurt.de/personal/iq/unicode/table5.htm>
10. برجسته ترین نمونه ها را شاید بتوان در دیوان ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد منوچهری دامغانی (درگذشته بسال 420 خورشیدی) یافت که هم از خنیاگران دربار ساسانی و هم از گوشه ها و سازهای ایرانی بسیار یاد کرده است.
11. بنگرید به "آذربایجان خالق موسیقیسینین اساسلاری" (بنیانهای موسیقی مردمی آذربایجان)، اؤزیر حاجی بیگف